

مقابلہ صفتے بود کہ مضاف الیہ بسجده کثر اضافت مضاف مقدم نمایند اگر باز متغلوب  
 نمایند کسره اضافت خوانده شود مثل جهان پادشاه و جهان داور ایست و شاه جهان و داور  
 جهان اضافت فاعلی اضافت فاعل است طرف مفعول چون نغمه شکر و شکر فروخته  
 کباب اضافت مفعولی اضافت مفعول است کسبه فاعل چون گشته عشق و سوخته آتش اضافت  
 نغمه یعنی اضافتے بود کہ معنی و غنچ پیاکن چون شهر خرابسان و شهر بدخشان و دروغن گل  
 و دروغن بادام اضافت ظرفی اضافت منظر و فاست جانب ف چون و پیای روم و طلسم  
 چین و موج دریا و ریگ صحرا اضافت تمکلی اضافتے بود کہ فائدہ ملکیت بخشند چون کاخ  
 کسری و قصر سلیمان و گنج قارون اضافت تخصیصی اضافتے بود کہ از معنی خص و صیبت  
 حاصل شود چون باغ من و جو علی من است و شتر تو اضافت مجازی اضافتے بود کہ اضافت  
 حرف تشبیه مشبہ را بکثر اضافت پر مشبہ مقدم سازند و از کثر اضافت معنی تشبیه پیدا شود  
 بعد سنبلی صدف سنگ مولوی جامی آورده شعر

سرخ سوره ببالین جعد سنبلی نقش واده به بختن سرین گل

نظامی گوید شعر گر شکر با نفس تنگ ساز در گتری با صدف سنگ ساز

یعنی جعدے کہ مثل سنبلی است و صدفیکہ مثل سنگ سخت است این اضافت و کلام سائده  
 بکثرت نیاید اضافت با نفس اضافتے بود کہ مضاف بکثره محسن باشد چون با و صبا و با و نسیم  
 و با و موم و با و صر و مثل خرا و تاک انگور مقامات فک اضافت بازده  
 هستند اول در لفظ صاحب چون صاحب دل و صاحب لب و صاحب ر و صاحب لایت  
 سعدی گوید شعر کسی را که نزدیک طفت بدوست چه دانی که صاحب لایت خود است  
 نظامی گوید شعر از پی صاحب خبر است کار بیخبر از آن چه غم روزگار  
 دوم لفظ هر چون سرخیل و شتر و شتر انجام و سر غاز نظامی گوید شعر  
 بزیمه سرخیل خبر سیر بود قطب گر ان سنگ سبک سیر بود

سوم ملقبه مالک کتاب اندری گوید **شعر**  
 است سپهر عدل را اقبال تو مالک کتاب و اسے جهان عدل را اضافت صاحبان  
 بد گوید **شعر** است بقا و امیر بر تخت سرور بر تپه شان عصم حکم تو مالک کتاب  
 چهارم و قائم مقام دنا بنیاب سببی گوید **شعر**  
 شخص و ران بقعه کشور گذاشت که درش قائم مقامی نداشت  
 پنجم و بنام ایرو و ایرو و تعالی بنامی راست **شعر**

بنام ایرو عیب گل بستند نور و لے از چشم هر چه نور ستور  
 ششم و یکم که باقی بقعه شان که بر آن میزج غا است که آید چون گل شان دل شان درون شان  
 خاقانی گوید **شعر** شش و نامک و بیار آب گل شان و نیار چهار و نامک دل شان  
 بد گوید **شعر** از پنهان همه و یک نمی بر سر و بار چون تنور است درون شان حسد بر سر  
 هفتم بقعه که در آخرش است مهله باشد چون قطره و وزد و پرده و ترانه و کما سنجه نظامی گوید  
 توفی کاف میز می یک قطره آب گهر است روشن تر از آفتاب  
 هوی بی دم گوید **شعر** چون سدا خواهد که پاره کس و میلش انار طعنه پاکان برید  
 هشتم و اسامی که در این است تخمانی واقع شود چون می و دشت و می سره خاقانی گوید **شعر**  
 نازی بجهانگان نازی ز می شهر خدایگان نازی

نهم ملقبه بن چند نگه درین بیت اندری **شعر**  
 ز بسج باورین حرکتی **شعر** از دست محمد بن نصیر احمد است  
 بد گوید **شعر** ندایه عرصه عالم محمد شاه بن قنات که در نیم جهان ناری - مکندر ز میدان کار  
 دهم و مضامین و اضافات ایستاد است و حدیث ازین بر و تاید سببی گوید **شعر**  
 ز لیا از زینشانی زیاده از آن صورتی حق از سببه  
 یازدهم و در کما نظامی گوید **شعر** یو کون کون کتاب کبوری گرفت از زمین ب

بعضی جا در مصدر هم فاک صافست و ادائش اند و ترکیب مخلوب الا صافست نیز بر این مخصو ص است

باب چهارم در بیان مشت مخد و قفا و معدده و القاف مخصوص ال و آخر کلمه

حروف مفرد زوائد در یک حرف تاهی گذشت حروف کب من قسبل زوائد که در فارسی نمی بینند این  
 فراتر و ستر هم تاهی اگر گاه یک از راست و ادون اندرون اندر و اگر هم بدون آن تر است  
 بار نمود بدون مثال من از فرود سی شعر در خورد غم اندوزا فرایا و ماورد آن روز را  
 مثال سر و در از فرود سی شعر من خجایم از خوش شدن را بزهر بکشت از غم جفت بیدار و هر  
 مثال برود از سعدی شعر شبی بر شست از فلک برگزشت تنگین جاه از ملک و گذشت  
 مثال هم و بی از سعدی شعر صبا سر عت بانگ عدا و بی که بر برق پیش گرفته بی  
 مثال گاه چون نگا و جایگاه چاشنگاه امیر خسرو گوید شعر از نهر خویش در آن سنگاه جای گشته یا بر شش  
 هم او گوید شعر روز در شب نه بگه چاشنگاه در مد و سکع الموحج بیان ماه  
 مثال که سعدی گوید شعر نرا صب بر من نباشدگر و لیکن مر ابا شاز میشد  
 مثال یک و یک است او گوید شعر نگاه کن بچه ماند یار بر تل نرد یک ز دور گل ز دور مبین بیار  
 در این شعر یک حشو و لغو است و گویند که یک در کلام زیاد آورون محاوره ماور الزهر بیان است امیر  
 خسرو گوید شعر صد شربت عافیت شش را یک چاشنی زور و بار  
 چون بایت و شد و چاشنی موجود است یک زیاد و دیگر است مثال ازورا عافانی گوید شعر  
 بیخ زری زینت بهار را مرحله درع مصطفی را  
 مثال است مولوی روم گوید شعر آن یک نانی که فرخ خوش میرود ناگهان از مقدس با و بخت  
 میر حسینی گوید شعر بود است خسته که دم نبودش روزی غم بید می شنودش  
 مثال چون و احسرتا و در و او در غیا و مصیبتا شعر  
 گردید خست و خرد از سنگ جفا دل من و احسرتا دل من و احسرتا دل من

مثال اندرون انداز امیر خسرو شعر خشت زمانے کہ بیگام خون خشت نشانند بسنگ اندرون  
 از سعدی شعر دل اور کہ بار سے تہور نمود باید بمقدارش اندر نشود  
 مثال دیگر زیادہ از سعدی شعر مر نام باید وراقلم فاش دیگر کتب نامور گو مباحث  
 مثال ہمیدون سعدی گوید شعر در صاحب بل نگہدارند موی ہمیدون سرکش و آزر م جوئے  
 آج یادہ در سحر گمان ناگمان بعضے در سب اربان نیز گفته اند مثالش استا و گوید شعر  
 سحر گمان ناگمان با نسیم بو سے دلدار من آورد ہم از سو سے مثال  
 مثال از شاعر سے گوید شعر جو خوشید تیر از آید ترا جہان بینی از سر سہ و گرا  
 مثال من از نظامی شعر توئی آنکہ تا من منم با منی وزین در مبادا ہی و مٹی  
 مثال باز از سعدی شعر دے نظم کروم بنام سنان مگر باز گوید صاحب دلان  
 مثال خود از عاقانی شعر خود خون مظهر حنان کس گلگونہ قد سیان سزویں  
 مثال بیرون از نظامی شعر عقل بشرخ تو ز دریای خون کشتی جان برو با صل بدون  
 ہمچنین کلام اساتذہ بسیار آمدہ چنانکہ در بیت نظامی شعر  
 برآمد سوار سے بیرون از سپاہ بسر بز فولاد ہندی کلاہ  
 یعنی از سپاہ سوار بر آمد قاعدہ زیادہ آوردن لفظ درون و بیرون گشت کہ ہر گاہ با موجدہ یا قبل  
 درون بیرون یا بر آمد و خواهد زیادہ خواہند آورد و لیکن متاخرین لفظ ترا و درون و  
 بیرون و ہمیدون مرویکی زیادہ بسیار کم سے آزد باقی جمیع الفاظ می زند میزد و قات بعضے  
 حرف مخدوف بطریق اجمال در باب حروف مفردہ تہی حسب المقام ترقیم یافتہ دیگر سبیل  
 اجمال نیز نوشتہ می آید چون از اندو اندہ و از گر وہ گرہ و از بانہ و کوہ کہ وجود بد و شکوہ شکہ و  
 ستوہ ستہ و از ہنوز ہنر و ہرگز ہرگز و کون کون و فراموش فراموش و فراموش و خاموش خاموش  
 و خموش و گوہر گہر و امان نامن و ناگمان ناگمان و ناگاہ و ناگاہ و شاد باش شاد باش و استاد  
 استا و ستا و شاہ شہ و ماہ مہ و راہ رہ و چاہ چہ و کاہ کہ و ناگاہ آگہ و ناگاہ انگہ و امان و من

و نهان نهان و چون کن چنان چون این چنین هفتاد و هفتاد و هشتاد و نوداد و نوداد و نوداد  
 و از غنوں ارض و افغان فغان زمین می هر کجا کجا و هر کجا که او چنین و چنین نظامی گوید شاعر

کجا گام زد و خنگ پدرام او زمین یافت سرسبزی از گام

هم او گوید شاعر که از خنر ساز و خار ساز و کرانه بر ساز و دوار ساز و بدانکه درین

مخدوفات کلمات اصل فصیح تر اند از مخدوفات مثل کوه مشکوه منتوه و انبوه و منوره و هرگز و بعضی مخدوفات

فصیح تر اند از اصل مان چنان چنین و ناگهان ناگه و در این نهان چنانکه عمار گوید شاعر

ختم شد بر تو سخا چونانکه شد بر من سخن این سخن در رو سے نگر دو گنجیم بی س

فرودستی بد شاعر منوچهر خنر بدید گفت انگه که چو من نگوید مگر ای طبع درین هر دو بیت

چونان چو من نهایت لغت و غیر فصیح اند اگر چه اصل است و بعضی اصل مخدوف هر دو فصیح اند

چون اکنون کنون خاموش خموش و فراموش فراموش آنچه در محاوره متقدمین متوسطین مستعمل اند

مگر شاعر متاخرین کشته از اینها در کلام خود می روند و بعضی بعضی نمی آوند و چند مخدوفات متقدمین در

بستند که متروک است استعمال متاخرین اند مثل از نهان بهن از جهان جبین از شیب شد و از گروه

و از بر چین بر چین و از آستین آستن و از سپرس و از دختر و خست و از تو اند تا ند و از سنگ جان

سگ جان و از ناز و از شاکم و از جوانی جنی و از چشمش و از هنوز هنر و از هرگز بگز نظامی گوید شاعر

ای فلک ز دست تو چون سته اند آن گرهانی که گم بسته اند

مسعود سعد گوید شاعر مران شانه تیر سراق که دو بگز کسه شنید که گرد و کمان نشان تیر

مقدرات کاف بیاتیه و دوا و عاطیه که در فارسی مقدر می آید در باب روف تهی گذشت

ما بعد لفظ کم مباش مقدر آید سعدی گوید شاعر تن چند بگفت او مجمع چو عالم نباشی کم از مستمع

یعنی اگر عالم نباشی کم از مستمع مباش مرزا جلال گوید شاعر

شورید ترا بی تری شفته ترا بی مجنون او سر و گلستانها من خار بیابانها

میگوید تری بد ترا بد و مجبور تویم شفته ترا با تری که عشق سخن گلستانها شده من در سودای عشق او

خاریا با شها هر اسمی که یکت و معنی یه لفظ مفرد از تقدیر بود چون یک همین یک شهر و یک بیابان  
 و یک نفس و یک چشم شعر که بیداری ساس عاریت عیان سازد پرنیان شعله بر خود یک نفس بیدار نشسته  
 شاعر گوید شعر یک چشم زدن غافل از انما نباشتم شاید که نگاه کند آگاه نباشتم  
 معنی شعر اول آن که پرنیان شعله مقابله کنش بر خود بالید و رفت معنی شعر ثانی آنکه مقدار یک چشم  
 زدن غافل از انما نباشتم بیدار آنکه شاید طرف من نگاه کند و من نگاه نباشتم جا بقرینه مقام عبارتست  
 و جمله کلام مقدار شود حسب المقام دریا باید کرد زیرا که بسبب تا و اقصیت این قاعده مقدرات اکثر مردم  
 در گفتن معنی شعر متوقف میشوند بیغایده و در غور معنی و فکر مطلب پیر و ندامت بر سر گوید شعر

کس نبود راه تحقیق او در برد الا که بتو نسیت او

در مصره ثانی این شعر جمله معنی مقدرات یعنی کسی تحقیق ذات باری عزتشان بود اگر می پرسید  
 بودن آن مگر بتو نسیت او همچنین سببی گوید شعر

شب چو عقده نماز بر بندم چه خورد با دوا نسوزندم

سه هرگاه وقت شب عقد نمازی بندم با این خیال پریشان خاطر میوم که فردا فرزندان من  
 چه خواهند خورد صبا گوید شعر از ناله عند لیب برگ نواریسید رهرو با کاروان صبح در رسید  
 و این شعر جز تشبیه مقدرات یعنی چون خبر که از صدای دریا بکاروان سید شعر امتنا خیرین حرف  
 تشبیه بسیار مقدر دارند و همچنین مقدرات در کلام الله بسیار جا آید چنانکه در نهجست زمانا صاحب حضرت  
 مریم را معیت میکند آنچه که همه ما کائنات را بگویم امر رسو و ما کائنات را بگویم بقیه است بریم  
 چه رگومر دبد و بنود و توبه بفرمانی گشت بچین این می از کجا رسیده که این فعل زشت نرا دهنگ پیر شد عرب  
 گوید یونان تخلص لاین الفاعلة الیک عائد و معنی آنست که گوشه شش کن در گرم کردن

و غیر شود و این محاسن بستی که فاعله آن شعر تو عائد کرد و بقرینه لا تعلقن کریم کردن و غیر نمودن  
 در این تا مقدر برتری گوید شعر صدق گنه گنده بگویم گزین کشد تریب تو به و این شعر  
 از مقدرات یعنی توبه اگر تین خود را از قراب بکش صدق گنه را بگویم بکشند بعد جز با لفظ

و چون مقدره آید جامی گوید شعر جوش وادید سگ سے پر بزاو نیاید با تو کس از پری یاد  
یعنی وجود تو کس از پری یاد نمی آید شعر هر که کشت کرد با هم آغوش بخور استند اندک شود تو هم خوش کن  
اے با وجود تو پری نیست پسندد که هم آغوش من شود عسری توید شعر

بر خط استوا کند حرکت  
آفتابش چو تیریه بهمن  
یعنی چه در تیریه چه در بهمن آفتابش بر خط استوا سیر میکند بر خلاف این است که در تیریه در بهمن  
ماه بر خط استوا می باشد در بعضی مقام سبب ضرورت بود که شمس در خط استوا مقدره است آید چنانکه  
در بین زمین نظامی شعر که آید برای گری شهریار  
و گزینانج وقت این یاد در مصرعه  
اول نموده اند که خبر آینه بود تقدیر است دیگر آنکه اگر خط و در جدول در بود در خط ثانی نیز آوردن  
آن ضرورت بود در مصرعه شمس کی و در آن گنجایش و در خط معنیش مقدره خواهد بود که وقت  
این در کدام سعدی بگفتند آمده همیشه سعدی شعر

هر که جنگ رد بخون خوشی میکند  
در مصرعه ثانی بازی میکند منتظر است  
مانند سالها این نقشه در تیسب  
زاد هر ذره خاک است و حساب است  
معنی این شعر هم تقای به ذکر است هم گوید شعر

ناسزا را که بسنی بختیار  
تا فلان نسیم کردند خستیار  
معنی شعر آنکه اگر جانی ناسزا را بختیار بودی و دیدی آنجا این همه خودی دید که عاقلان نسیم  
و خستیار کرده اند بعضی در اول مصرعه بگفتند یعنی یا شمس خوارانانند و کسانیکه ازین تقایده در  
بیداشتمند بر آوردی معنی شعر ثانی یا بختیار یا خستیار و اول نسیم کردند این خستیار بختیار است  
قطع نظر از معنی تزکیب را می نادرست دیگر با معنی و شعر معنی پیام آید این شعر در آغاز

کتاب واقع شود معنی پیدا میکنم با آن تقایب میگرداند شعر  
شما هر که نام او استند بختیار است  
بختیاران در آینه و کس بختیار است

نظامی گوید شعر بنام بزرگ بزرگ او بخشش کداز از هر دوش او داد بخشش  
 لفظ باور کشته بر مقام و عاقلی بدو گایست مفدیهم میشود از عرفی شعر  
 یاس و امید متجان تو مقصود انگینر بود و نایب در سودان تو حرمان آن  
 درین شعر کلمه باز تفریح است الفاظ تاج الکلام الفاظی که اکثر بر سر کلام واقع  
 میشود یا زود در محراب سبدا و سجاد جهان اشد تبارک اشد بارک اشد تقاسی اشد خوش <sup>الشد</sup> و چه  
 خوبه آن شعر مر جا خوش آمدی ز بر حسنه دار السلام جنبا خوش وار سپیدی زور قدسی جنبا  
 عرفی گوید شعر زبیه بلندی است که تاج تا یک نظم چو دیکت زبیه و جنبا دان آمد هم  
 گوید شعر بوش اشد و سبک سیر سینه زیکه هست دودان کسل از شونجی او مستفاصل  
 هم او گوید شعر است حسن و تیر تیر از چه و چون سبحان اشد حسن همچون هم او  
 گوید شعر تبارک اشد اذ آن آسمان نشاب کرمک که فعل آینه نگاشند بزرگ و رنگ  
 شعر بر در سیکه ز راه پسته ایمان شده بارک اشد پس ز عمر مسلمان شده جامی گوید شعر  
 تعالی اشد بستی تو مودانا تو انامی ده همه نایب انا

الفاظی که در آخر کلامه واقع شوند سازار لاج ستان که با روان سان آسا وین  
 بن کارگر بن هر سه بکاف غاری سنده بر تاک بکاف عزیزی گاه واردش و پس دس که اختصار  
 و پس است سین مصلح و یقین نشان ایشان بمع الفاظ در ترکیب ساری با خوب کلمه واقع شوند چون  
 کو بر با چشمه یا رنگزار مرشد را سناشخ و یولاج سنگستان بیکستان آتشکده یکده رنگبار رود بار  
 عطروان پایندان مردم آسا غزل را شمع سان شمشاد سان نارون گلشن ون دشمن در همین  
 دو لفظه پیشتر دیده سوزن گلین کرد و گایر پر در گایر زرگر دیر و گر خدایگان شایگان  
 خرومند بومنت نام تیرا جو همینا ک خشناک گذرگاه فرد و گاه فلک ز خورشید دار ماه و ش  
 پریش جو پیش فریاویس سیه پیشک و پیشت آیین و دوح آیین جنت نشان ستر و دس  
 نشان خدایگان بیداش و العف و ما و العف و العف و العف تقسیم و الف زیاد و الف مصدری و



الف فاعل الف تون جمع ذی الروح و الف و ما جمیع غیر ذی الروح و الف و تون و تشبیه و  
 الف و تون فاعل الف تون متحدی و الف تون صفت مشبه و یاء تون لفظی و معینیه امر که در آخر اسم  
 قائده معنی فاعل سجد و ما فاعلی باء مفعولی باء تصغیر و ما موصوفی و ما تشبیه  
 و ما تشبیه صیغ النوع بالجنس کاف تصغیر و او تصغیر است بطه مهم متمم الاعداد که قائده  
 معنی تعیین و حصر سجد و آخر کلمه می آیند و شرح اینها مفصل در باب و ف و فیه گذشت

### پانجم تشبیه و مناسبات و استعاره و غنای و رعایات

بدانکه تشبیه یا منازرت یعنی غیر حسدیت لازم است چنانکه تشبیه رخ سبزه و آفتاب تشبیه لخت بل  
 و مشک منازرت و غیر حسدیت یکدیگر ظاهر است تشبیه او فاعلی با علی و تشبیه علی با او است  
 است چنانکه نظامی بد شعرتاج تیر افرویس از سر است جل سنگ تو بره از خرب است  
 جامی گوید شعرد و جودش آن فروزان آفتاب است که ذره ذره از او سے نور یابست شرفی  
 و در بیان شرف انسانی است پس بطریق طنز میگوید که انسان ضعیف البیان قابل بخشیدن  
 این فصل کمال شرف که دارد نبود تاج و جل تو بره مراد از شرف انسانی است و سنگ  
 خرا از وجود انسان و در شعر جامی تشبیه جو بار تیغ از آفتاب ال علی با و فی در هر دو  
 واضح است و مثال و فی با علی احتیاج مثال اردو تشبیه قلم است سر و صند و سر و  
 شمشاد سر و آرد و سر و ناز سر و سپی فقط سر و طوبی شام طوبی شام کل قیامت نخل نهان  
 سر امیر خرد گوید شعرتیر قدی بر سر سر ترند گفت بازی که کما نیست تشبیه حرام  
 بهار برق نیم صبح نیم سحر فقط نیم با و شب شمیم گل نرمی آفتاب تشبیه موت سر  
 شب نیم شب شب و سحر شب یلدا ظلمات مشک عنبر و ام شام و ام شامین ابر سیاه  
 تشبیه فرق راه ظلمات خط استوا خط کهکشان برق درخشان تیغ خط سحر تشبیه لطف  
 سبیل و سینه سبیل سحیان و سینه سحیان کند ز شجر طناب مشک شام شب غمز دراز شمشاد



تشنه وندان گوهر در آله اسلیم و از ناز غنچه در غنچه نرسین غنچه  
 یسین غنچه نترن تشنه خنده و تبسم برق لعد برق شکرین نکلین غنچه تبسم شگفته  
 صبح تشنه ز خندان سبب شفا گوئی یسین شامه و سبب یسین سبب جنت  
 سبب سزند تشنه چاه ز رخ حلقه ناس مهله و چاه تشنه غمغیب کرد آب بے  
 سبب طوق تشنه بر ووش آینه صبح صفای صبح سیم یا سیم یسین نرسین نترن  
 تشنه باز و سیم ساد گنج سیم تشنه باز و سیم پہلو انان بہ ترازو تشنه  
 بغل محبوبان گل شگفته غنیت گوید شعر

قدش را دیده ام تیرے کشیدہ بغل با دیده ام چون گل دریدہ  
 تشنه ساعد گدستہ شاخ گل نامی یسین تشنه سچہ حنائی آفتاب سحر  
 مرجان شفق سچہ گل لفظ اللہ تشنه کف دست بر گل مرہم وریا جامی گوید شعر  
 کفش راحت وہ پر محنت اندیش ہنارہ مرہمے بر ہر دل ریش  
 تشنه خط کف دست رگ گل و تشنه ناخن تراشیدہ بہلال و تشنه  
 ناخن غیر تراشیدہ بہ آئینہ و بدر نسر ددی گوید شعر

ہائے کہ بر آسمان چاسے دست تراشیدہ ناخن پاستے او سنت

جامی گوید ششہ دل زہر ناخنش بستہ خیالہ فیروزہ بر سسر بدر سے ہلا سے  
 تشنه سر انگشت حنائی غنچه گل فندق عتاب گل اورنگ تشنه انگشت  
 خمیدہ بہ ہلال بکیر و شبہ بدر گوید شعر

در برہے صغم آہرے زر چرا خوراست جام طلب کہ بدر با سنج ہلال در خور است  
 تشنه لطف ابرویا چشمہ کوثر چشمہ آب حیات باران رحمت بانع جنت  
 تشنه خلق مشک کافور سیم صبح با و بہاری شیم گل بانع گلستان بہشت عطر  
 دیگر نفیات و عطریات تشنه تہر و غضب برق آتش و زخ باد و سموم باد

صبر سلیباً صبور قیامت با و خزان طوفان با و که بر امت بود علیه السلام آمده بود -

مناسبات مناسبات و در کلام خواه نظم باشد خواه نثر آن است که قائل خواهد تعریف  
خواه نذمت هر چه عرض کند کلاماً مناسب آن انشا لواز من صرف نماید در عایت آن  
مرعی دارد چنانچه بعضی از اینها می نگارند مبتدی آسان و در وقت برگشتن مترود بنام  
مناسبات حسن مهوری بوغانی خود پسینی خود نمائی غنچه غنچه ناز کرشمه چالاکانی  
سنگدلی انداز خوبی جلوه مجبوی شوخ چشمی عذبت لانی در آشتی زود خوشی تلخ گوئی تند خوئی  
و بسری در ربانی بزرگنازی قیبت نواری خوشخواری آل زاری خوش ادائی جانفزائی  
تنگاری جفاکاری کم لغت کما خوزیری ارباطی فتنه انگیزی نه جوقی دروغ گوئی  
ذریب سازی عسر برداری و در اینها دیگر لواز من حسن جمال مناسبات عشق  
آه ناله نپیرد فغان بخوابی متیانی زاری نزاری توانی جانفشانی خود سری جامه موری  
آرزو شوق انتظار در اندوه سوز گداز تمنای ساز صحرای گریه و نوری ناله ندرشی خانه بد  
جنون مشربی گریه نیم شی سوداگر منی تنهانشینی بخودی بندهای گوی بی اخت سیاری خلق  
پیش دیوانگی بیگانگی آوارگی بیچارگی سرکشگی بیسزگی خرابی پریشانی دیگر انواع تلخ  
حالات مجابین علی بذالقیاس مناسبات فقر صب فقر کل بهیت تحمل مراقبه مشاء  
مجاهد معامله محاسبه مجاور عبادت ارادت عیاضیت خاکساری پسر گاری استغنا  
نزد دنیا شریعت بر نیت تحقیقت نزلت خلوت معرفت میدنیزید صوم و صلوة حج  
زکوة و موم نکر و کفر تقوی طهارت محنت مشقت حق پرستی خدا شناسی عفت  
عصمت استی مقام مقام تسلیم دیگر مقامات منازل فقر مثال علم الیقین عین التقصیر  
حق الیقین حق الحق مناسبات عشا جا به مال دولت اقبال شتمت کنت  
سخاوت عدالت شجاعت عنایت رحمت شفقت عزم بزم شان شوکت قدر بزم  
رعیت پروری گرم گسری فتح نصرت ارباب کرمت کامرانی فیض ساری کشور کشانی

شکر آرائی ملک واری بر دباری شکوه تجل کوس نواز نبی علم است رازی استعاره است  
 در کلام آنت که قائل مشبه بر را ذکر کند و مشبه را اصلا نیارد و معنی مشبه گیر چنانکه دست  
 کریم را تشبیه بر باد است تشبیح نماید تشبیه لقب بسبب و در بر باد و ابر و ماه و سنبل  
 آرد معنی آن دست کریم و رخ و زلف دارد بر سپاح در دیوان قصائد خود و او این معنی آرد

ملک اشعار شعر گوئی خود ساخته چنانچه درین بیت شعر

چو دوش از سقف پینازنگ طشت زنگار افتاد فلک را کاشه گانقره رو بر یکا قارفت او  
 سقف پینازنگ استعاره فلک است طشت زنگار استعاره آفتاب و کاشه گانقره  
 استعاره که در یکا قار یعنی سیاه استعاره شب معنی شعر ظاهر است شاعر گوید  
 قصائد پنجه مر جان ز ابرم در آید فخر جیب شب مشکبار پید داشت

پنجه مر جان استعاره مشتاقی معشوق است بر استعاره موی سر و در آید استعاره قطرات  
 آن فخر استعاره روزه محبوب شب مشکبار استعاره موی سر این عبارت غسل محبوب چون غسل از  
 پنجه حنائی موی را از قدر و از قطرات چکیده بعد از شستن موی از پیش رو بالای سر زانکه چهره چون

فرد از شب مشکبار یعنی همان موی پیدا کرد و شاعر گوید شعر

پلال مکشبه یا چون شترین بدر کنی هزار خوشه پر دین ز آفتاب چسکد  
 پلال مکشبه استعاره انگشت حنائی خمیده محبوب است و بدر استعاره پیشانی و خوشه  
 پر دین استعاره قطرات عرق و آفتاب استعاره پنجه دست یا همان  
 بدر پیشانی را در مصرعه شامی آفتاب گفتند باعتبار آنکه در بدر هم روی  
 آفتاب است شاعر گوید شعر

ثزاله از زنگس سر و بارید کل با آب و او و رنگ و روح پرور مالش عناب  
 زنگس استعاره چشم است کل استعاره رخ و زال استعاره اشک و رنگ روح پرور  
 و عناب استعاره لب لعل معنی آنکه محبوب در حالت ندامت غمگین و

مخزون نشسته بود و در آن حالت از دندان لب میگزید و کشتار و قمار و حالت بیادست این چنین صورت رو میدید شاعر گوید شعر

روزی که در بدخشان تیغ چسپا بر بندو پالوده و مشتقی خستحال ما گر دو

و ستور است که تیغ بر چسپا زنی بند و چسپا که شدت دوست ما باشد بدخشان استغاثه جسم معشوق است تیغ استغاثه حنا که شمر است چنار استغاثه و پنجه دست که گرش بان نشاء

دارد و فالوده و مشتقی که لبی لطیف و استغاثه لب محبوب است ما را استغاثه زلف یعنی چون معشوق برست خود که تشبیه برگ چنار دارد حنا که مثال تیغ در آنست و دور آن حالت بلبل

و بان زلف را بلبل در گویند فالوده و مشتقی خستحال ما گر دو و مثابله است که وقت حنا بستن محبوبان و زلف بلبل دندان میگزید و در عوام الناس مشهور است که چون وقت بستن حنا محبوبان زلف را

بلبل دندان میگزید حنا رنگ خرد و بعضی چنین معنی می گویند که در هنگام بر زلفی و افراط شمر سبکی که در بدخشان تیغ چسپا بر بند و دور آن وقت فالوده و مشتقی تش خستحال ما که

جبارت از انگشت نیم سوخته است گر دو مسالعات مبالغه در سخن بر سه قسم است تبلیغ استراق غلبه تبلیغ مبالغه بود که است بر با اقتباس و ممکن الوقوع بود و نفاسی گوید شعر

سپاهان بگردار نخل بلبلند هر امان زد دیده شناسند

می تواند شد که آن زنگی شعله در حوسه را چنان بلند قامت خود شکل مهیب داشتند دیده تکلیف اندویدن بر اسارت شد شعر

تدار و آتقد جات که سر قهضه نبولیند مرا اثر سندی از نامه اعمال می آید

یعنی تمام اعمال من از تو شستن سب لرم و معاصی چنان ریاه گردید که جاسه تو شستن حرف عذرا نماند امیر خسرو بلوی تو عیسر هم تن جوس گوید نظم

بکاز زمین فت بهر همیشه گاه زمین شد خورش ما همیشه  
نیم فلک هست زیر زمین چون بتیش زمینت زمین کن زمین

هم او گوید در تعریف مناره مسجد لطفتم  
 سقف سما که کهنی شد نگون      در ته آن داشته سنگین ستون  
 آنکه ز زبر سرش است شده      سنگ نژدیکه خور زبر شده  
 اغراق مبالغه بود که قریب القیاس غیر ممکن الوقوع باشد یعنی گوید قطعه  
 چنانچه از نسبت سبحان سخن باز کند      مگر کنم طرز سخن با دو صبار تسلیم  
 در پذیرد ز دو هم صورت یوا چنانچه      مایه فطرت از دو وام کند فهم حکیم  
 شاعر گوید شعر گرچه در چین حسن ز بنوعی      چه عجب گزیر گل شمع بگیند کلاب  
 میگوید که اگر ز بنوعی حسن تو چه پیره شان      غسل در نشتاید مومی که ازان شان غسل  
 بر آید و از شمع ساخته روشن گشتند هر گاه      کل بند و ازان گل اگر کلاب بر نشتاید  
 علاوه مبالغه بود که خلاف قیاس غیر ممکن الوقوع بود چنانکه زلالی گوید شعر  
 ز حبتن حسینان و سایه در دشت      چوزاع آشیان گم کرده میگشت  
 یعنی آن اسپ چنان جلد و تیر و بود که وقت تن رفتن و سایه از او جدا کرد دیدن  
 زاع آشیان گم کرده هر سیمه میگشت داورانمی یافت جدا کرد دیدن باز پس ماندن سیا  
 از اسپ خلاف قیاس غیر ممکن الوقوع است شعر  
 یک نیزه رفت گریه من از فلک براج      کشتی درست کرد ز طوفانی ملک اراج  
 یعنی گریه من از فلک یک نیزه بالا رفت و چنان طغیان آشی که ملک از چوبت بنی  
 کشتی درست کرد زاع سرق نشود غلورین شعر ظالم است رعایا پات رعایت کلام  
 دو قسم است یکی لفظی و دوم سنوی رعایت لفظی آنست که براس رعایت مقام  
 آرند چنانکه اخیر سر و گوید شعر باز طلب کرد لغت بلسه خون خرد و سس از لب سر خابازلسه  
 در تمام شعر رعایت لفظی نگا داشته و دیگر لطیفه آنست که اگر باسه سر خاب بلسه بجزه خوانند  
 سر خاب و بلسه پیدا شود زسه فکر و خیال نظامی گوید شعر

در ضمن مانع یکے گل شکفت لبلس با باز در آید گفت

گل شکفتن درین شعر محض رعایت بلش چنین و لبلس است معنی تعجب و تعجب در مقام  
ظاہر است کہ لبلس با باز بمکلام گردید میر خسر و در مقام محراب کہ آنحضرت علیہ السلام تعجبین  
رسید تو میفرماید نظم راست بقوسین در آید چو تیر چشم نماز از نشد گوشه گیر  
آن دو کمان بس کہ بیایے کشید بانگ زره از سپنج بگوشش رسید  
درین هر دو شعر چه قدر رعایت لفظی بکار برده خصوصاً لفظ ازاع عربی است کمان هر چند  
کہ ما ازاع لمصا لریتر کریمه است لیکن ازاع پاری از لفظ عربی ما ازاع بر آورده رعایت  
لفظی گذاشته و دیگر رعایات از کمان تیر و قوسین گوشه و پے زره و سپنج و گوش  
و یک دو مخفی نیست شد در قائله سعدی گوید شعر

سر و سیمنا صبح از میروی نیک بد عهدی که بی ما میروی

درین شعر لفظ نیک سے رعایت بد است و الاور سجا بمعنی بسیار است میر خسر نیز  
بمعنی معنی صیف یا بیشتر نیک م نیک شد صبح بد از من بد ساز مکش نیک خود  
بهم او تو پید و لغت شعر کون در خط امکان او کاشن و من کان گهر کان و  
درین شعر رعایت لفظی ظاہر است احتیاج شرح ندارد و گوید نظم

بجز از جهت اوتماقت فرجداز فرج خود بافت

هر سه جدش کعبه ارکان جوو کرد و عالم سه جدش را سجود

رعایت نوی آنست کہ ظاہر بود چنانکہ درین دو بیت نظامی نظم

سرے کز تو کرد و بلند می گراسے بانگدن کس نیفتد ز پاسے

کسے را کہ قهر تو از سر فلکند پامروے کس نگر و بلند

درین هر دو بیت عجیب غریب رعایت معنوی داشته از شعر اول مراد آدم علیہ السلام  
است و از شعر ثانی شیطان علیہ اللعنة یعنی چون آدم از تو بلند می گراسے شد از فلکدن



کس انگاره نمیشود و چون شیطان از آفتاب تو از سر فکند با براد و اعانت کسی مهر تراخته نمیشود و شاعر میگوید  
 دست خواهم زود با مان سکن در روز حشر زانکه لیلی زاده ام رازنگ مجنون کرده است  
 یعنی لیلی زاده من که مراد معشوق است آینه را دید فریفته حسن خود گردید چنانکه مرتبه مجنون کرد پس روز  
 قیامت و منگ سگت در خواهم شد که آینه ساخته اوست او آینه میبافتند در آینه خود را دید و مجنون  
 میشد و بگریه گوید شاعر حائل که شیرین است خود گردون خشر مگر میل خنابندی خون کوبکن دارد  
 چون خون کوبکن گردون خشر پرور است بعلت آنکه بگنجا اورا بفرستند و شیرین از روسته احتیاطان  
 دست بگردون خشر حائل کرده و نماید میل خنابندی از خون کوبکن ارد سعدی گوید شاعر  
 ندیدم چنین گنج ملک سپهر که وقف است بم طفل مهربان و سپهر  
 یعنی گنج وقف است پروردون طفلان ششم و یکس ملک وقف است جوانان تیغ زن که نیز در شیر  
 فتح نماید و تحت وقف است بر تدبیر مران و نشمند که راسه و تدبیر ایشان بسبب تجربه کاری استقام  
 است شوکت گوید شاعر اما زود فنا کنند زندگی تسبول دست رداست رعشه پیری حیات  
 درین شعر رعایت صوری معنوی هر دو است

## باب ششم در صنایع و بدائع کلام فارسی بقدر قدرت

تجنیسات در کلام بچند نوع است تجنیس تام تجنیس زائد تجنیس ناقص تجنیس مرکب تجنیس مزدوج  
 تجنیس سطر تجنیس بعضی تجنیس صریح التصریح که آنرا تصحیح مع التجنیس نیز گویند تجنیس نام دو کلمه  
 متجانس الحروف و الاعراب مختلف المعنی گویند چنانکه امیر خسرو در شعر  
 آمده تیرش ز خطا چند دره یک منت سخطا هیچ که  
 خطا در معنی اول معنی شهر است و در صبر رعنه نامی ضد صواب است و قدیم گوید شاعر  
 ای اغزال سرای سنبل سرا بدیع بگریخت چنگ اندرون نخل بسرائی  
 درین شعر چنگ معنی ساز و دیگر چنگ معنی دست سلسله امر سر رسیدن و سلسله دوم معنی خان

اسد گوید شعر بهین تو ملک داد بسیار بسیار تو عدل خود بهین بهین در شعر  
 اول معنی دست است بسیار معنی دولت دوم مصرع ثانی بسیار معنی دست چپ و بهین  
 بعضی قسم است و گاهی این سخن لفظاً معکوس هم نمی آید بسیار سخن منماید چنانکه خاقانی گوید  
 سفر خاقانی است شرح تو با درجه جان صبح بر آفتاب میوه پرده ماه آب  
 سخن پس انداخت که از دو کلمه متجانس الحروف در یک کلمه زیاد بود چون شور و تر و درین  
 بیت از شعر آنچه شود است در دور سخنیم همه قاق پر از فتنه و شکر بنیم  
 استاد گوید شعر در حسرت رخسار تو است ز بهار و سه از ناله چو ناله گشتم و از موی چو موی  
 ناله ناله و موی و موی سخنین زانداست ظهور می گوید شعر  
 نزهت از سخته و سیم حسنام نزالان ریم کرده را کرده رام  
 نزالان نزالان را هم سخنین زانداست خاقانی گوید شعر  
 و نقتی ده که در بهیم گیسری یاد شاتنی که در بهشت گیسرم  
 نشت معنی پوسیدن است و در شاق غلام حسین مرد سخنین ناقص است که دو  
 حرف سخنین نشتند و کسب کات مختلف سعدی گوید شعر  
 گمیزید از خدا تر سید است همچنان که ملک ملک بو دے  
 ملک با کرم ملک الفتی نام سخنین ناقص است نظامی گوید شعر  
 ندیدم از جلیل تا و در او کسین از گد و بر گد و او گد او  
 گد و گد و نکات فاجعه کسور و منتیج سخنین ناقص است سخنین مرکب است که او  
 بحث حروف کلمه اصلی کلمه دیگر معنی دیگر بر آید چنانکه شاعر گوید شعر  
 رخ آفت زب آفت است لکنون نقابت زلفت است  
 از آفتاب لفظاً آفت و از نقابت که بعضی شرافت است نقاب سخنین مرکب است شعر  
 شبنم چه بر قاشقین بے رنگ بلزوبداندیش او بید رنگ

هر دو بید رنگ اول معنی بی تاخیر و دوم معنی مثل بنده تخمبیس مرکب است تخمبیس  
مزبورج آنت که از لفظی لفظ دیگر بهمان حسرت بمعنی دیگر و کلام در آرد چون از مکار

کار و از گلستان از نار چنانکه درین بیت شعر  
افتاد مرا بادل مکار تو کار اندر دم انگشت دو گلنار تو نار

شعر

از غمزه خوشخوارم بنامان زین تیغ ستمکار و نگارم بنامان  
ستمکار و نگار تخمبیس مزبور است تخمبیس هر طرف آنت که بعضی حروف کلمه متجانس  
باشند شعر رسید فصل بهار و نولسه ناله طبری نمود بان چنین همه سرای سرور

شعر

گر چنین چنین چنین بنامان خواهد کشید بهر قتل من چرا شمشیر کیمین خواهد کشید  
تخمبیس متغلوب بعضی آنت که از دو کلمه متجانس یک حرف پس و پیش باشد چنانکه امر  
خبر گوید شعر چون سیر بر سر آن هم نشست رجب رب در همه عالم نشست  
تخمبیس مع التصریح معنی بود که تخمبیس در جمع در هر دو یافته شود چون درین بیت

چون شدی از دست دو عالم از تو شد چون شدی از دست عالم از تو شد  
و گوی گوید شعر من نیازم از تو نازاری من نیازم از تو نازاری صنعت دیگر  
از قبیل اشتقاق که الفاظ متضاد بر یک استمال کنند چنانکه استادتیم گوید نظم  
نوازه تولد خوبه و سه نو آیین در آورده در صبر من بنو آلی  
ز و صفت پیدا است عرشه ز لغت گفت است پر اوی دالی

تصریح در لغت جوهر نشان دادن باشد و کلمین دان و در اصطلاح اهل صنایع صنعتی بود که  
کلمات الفاظ هر دو هم معنی شعر متساوی الوزن و متساوی الحروف باشد شعر  
دولت از وی یافته مرتبت آیتاز حشمت از وی یافت منزلت بقصود

هم او گوید شعر خلق تو در جو داین چنین آن سحاب دست تو و فیض تو این صد روان کج  
درین صنعت اگر حرف متفق نباشد موازنه گویند سیاقه الا عدل و صنعتی بود که رعایت  
اعداد نگا دارند و آن بر دو قسم است یکی آنکه از نزل بر نزل علی رسد دیگر آنکه از علی بر نزل

### نزل نشود آینه نظم

ز به زگلشن ویت شکفت در دوران یکی بنفشه دویم از عنوان سوم رسیان  
بهار سن ترا جمله والد و محسنون یکی ملائک دوم پری سوم انسان

### مثال از علی ابادی فرود آمدن نظم

نه فلک شش باغ مہنت زمین شش چہا پنج حس چار طبع ہر تہ روان و دوسرا  
گر نہ بدے مطلب از نیمہ یک فطرت کس نہاد بیرون از عدم آبا و پا  
البت شر ام صنعتی بود کہ شام و یک اسم یازو اسم آدرون در تمام نزل و یا قصیدہ  
لازم اند چنانکہ قصیدہ غافقانی در التشرام عید و صبح و قصیدہ کاتبی در التشرام شتر و حجرہ  
مطلع قصیدہ کاتبی شعر مرثیہ است شتر بار با بجز ہر تین شتر دلی نکستہم غم کجا و حجرہ من  
ابو سحاق اظہر تمام دیوان در صنعت تشرام گفتہ و سہ انواع طعام دیگر ذکر کرد این

### دو بیت از دست نظم

بدوران جہان دوری بدور خوان نیکے ماند  
بچشم تشنگان چیزے بدور نان نیکے ماند

بچشم کلہ حیرانت چندان در جمال نان  
کدامی دیدہ کا نذر رو سے نان حیران نماند

توضیح محتال انداختن است در اصطلاح نام صنعتی است کہ شاعر در وصف نام مدوح یا

خود فرود در مصراع فرود آن نام مدوح بر آورد چنانکہ نام مہدی علیخان درین ابیات نظم

مرا در خاطر باب دوران  
پدیشش من مہدی علیخان

دیر دفتر دانش چو دولت  
پدیشش برنگ ابر رحمت

عنایت از وجودش در نظم  
بباس مروی در چو مردم

میں ہلکے ٹکاف دشمن دین      خدیو و پسر با صد غر و تکمین  
 امیر روزگار خویش معنی      نصیب درین حق خورشید معنی  
 اگر سرخس پسر این ایسات باغلی الترتیب کیسے پسند مہدی علیخان برآید  
 تلمیح معنی چشم زبون است در اصطلاح نام صنعتی است کہ معنی عبارت کلام خواہ نظم  
 باشد خواہ متر تعلق بقصیدہ یا بایہ کہ یہ سجدت شریف و اشہ باشد چنانکہ درین بیت حافظ

شہ ترکان پسندید سب اہم انداخت      دستگیر ارشود لطف بہمتن کسشم  
 درین شعر تلمیح بقصہ بزرگ منیر و دست لڑایا است کہ بر بزرگ عاشق شدہ ہوو شہ  
 ترکان معنی لڑائیہا میں اور در چاہ قید کردہ ہوو و بہمتن معنی رستم آمدہ و واقعنی بزرگ از چاہ برآورد  
 و ملک لڑایا بہ تباہ کرد و غنائی گوید شعر

چون زال و شبہ قسم نو جوان کسشم      ہمارے بنیاطر بہمن و آورم آفتن  
 زال نام پدر رستم است کہ بہمن سپہ اسفندیار اور اگر قمار ساختہ و رقلدہ ہفت خوان و رستم

ہم نہیں قید کردہ ہوو استاد گوید شعر  
 آنچه برین سپرد کرد برتر رفتی ز کسشم      میر و ندے کا سب ان در جنت الماوی قدم  
 درین شعر تلمیح بایہ کہ یہ است دآن آہین است      حتی یلج الجمل فی سہم انجیاط شعر  
 جہان ہرچہ در دست جمیلہ دست      اگر تو لب بکشای بندہ حق بکشا  
 درین شعر تلمیح سجدت شریف است      اللہ یا لعلون و یا فہا لعلون و لا و کرا اللہ تعالی  
 متضاد کہ عرب این مطابقت گویند و تقابل ضدین خوانند نظیر سے قدیم گوید شعر  
 بزم و زمش و رود خار و عقود چشمش نوردندار      ہن ہمیش سخت و وارو مہر کونیش مخت و عار

رشید گوید شعر  
 از آبدار خنجر آتش ہنیب تو      چون باو گشت دشمن ملک تخت خاکسار

نامخالف شد و موافق نیست  
 انش و آب و خاک باد مرا  
 تصحیف منته بود که به تبدل تقاطع لفظی دیگر خوانده شود سعدی گوید شعر  
 مرا بوسه گشتا به تصحیف ده که درویش با نوشته از بوسه به

شاعر که بد شعر

همان هستند که نوشی اندین برتصانی  
 همان هستند که پوشی اندین موسم خستند و کون  
 شعر تا مرچشم فتاوست بر آن مشکین حال در جهان نیست چون سحر کسی سگین حال  
 بنیابین آنست که شاعر صفت چند مدعی بر یاد شعر گوید و در مدح خود دیگر یا شعر دیگر آنرا

مبینه روشن گرداند عنصری گوید رباعی

یا بوسه دیا کشاید یا ستاند یا و پد تا جهان بریا باشد شاه را این یا و کار  
 آنچه ستاند ولایت آنچه بد پنجه است آنچه بند و پائے شمشیر آنچه بکشاید حصار  
 اگر عاقل تریب بیگفت بسیار شمشیر بود و پناهی تریب بیگفتی گفته شعر  
 در معرکه ستاند در زرم جنت ملک بسوار سه و جهانے بگدانے  
 ایها هم منته است که در وقت غایب پشیده بود و منشی شد احتمال بدو لفظ دارد

یا است شعر

ترخیت و دست و کتابت رسیده بود بلائی و سنج گزشت

یا که بد شعر

بوسه تیغ بر دوستان بگوشم زیم آنکه گزینم دست یار مرا  
 در شعر و ان تیرگان شتایر ایام است و در شکرین مصرع انی ایها هم است امیر خنجر است شعر  
 کمان بنی طلایی بستن بر سر بر آن شت است زیر پاست  
 در مصرع انی ایها هم است و دیگر شت است قریب همین حد است که موجودان امیر خنجر و باو

رباعی

داریم آرزو که حکایت کنیم بابت لاله غلام رو تو صد برگ زیر پات

بر بر همین که دیدم رخ خوبت ای صنم زمارا گسست لکن ز در روی لات

این قصیده در همین صنعت از صد بیت زیاد گفته و در این صنعت است که در دو بحر خوانده شود و در قافیه شش شعر بود که در او قافیه یافته شود و اهل شیرازی

درین هر دو صنعت ثنویست که آغازش اینست لفظ

ای همه عالم بر تو بے شکوه **فخت** اکبر در تو بیش کوه

نام تو زان بر سر دیوان بود کاتش بال پر دیوان بود

شد تو سرفراز جان نام زد نام تو خود س که بر آن نام زد

یکه بحر ممدس مقصود است و دومی بحر ممدس مقصود المذوف **بعضی**

اشعار ممدس در هفت هشت وزن خوانده شود و ازین زیاد ندیده شد و این اتم الاوراق

شعر که گفته که در بست پنج وزن است خوانده شود شعر مذکور اینست شعر

خط کف تویم بر کف نیم تو فضا زرد کرد فر تو ظل حق ظل تو کرد نسر

**مقلوب ممدسی** آنست که شاعر شعره گوید که اگر برعکس خوانند همون شعر یا مصرع

جلوه ظهور گیر و شاعر که گوید شعر

شکره ترا ز دس وزارت برکش شو پهره طبل لب هر مهوش

از مولوی عبدالباسط شعر

آرام ز دوست و رز ما را **آرام** ز هم ز محرابا

**بعضی** جالفظ مقلوب آید آنرا مقلوب خوانند و معنی لفظ مقلوب مراد باشد نظامی گوید

قلب نشانش گشته مسد آرس **قلب** نشانش بیت کرد بر پارس

قلب نشانش باشد و قلب عرش شمع درین شعر معنی شرف و شمع و آشته نه فرش و عرش

این صنعت از جمیع صنائع شکل نتراست لهذا برای مبتدی چند کلمات که اگر آنها را  
 متغلوب خوانند همان کلمات بعینه جلوه گر شوند. نوشته می آید تا طالب این فن را  
 آسان شود بده الکلمات کلمات دید و آوای لال کنک گنگ بلب بے  
 یب بے عیب بے عیب تی زیب سنگ بگس کاواک شاپاش کاک قاق سپس تراوی  
 وارم برآید یارب تلخ چاخ ناوم خوخ بان قللق دود و رورورم مام کوک مشق دود و دود  
 تحت کلک لغت دید گرگی کوزک کجک کیک ییل برب کشک کشک کک بت  
 مستقیمت آزاره مهم قیب یاسی سوس پایاب باناب باوآب باوآب الاتارات ابا ابا آیتا  
 قرق همه متن مالان نازان ناوان و آرا و آما و آما و عسرش شرح کلخ همه خاک همه  
 کلخ اتبال همه لابقا و لابقا همه قبالی فرش شرف مالک کلام موسوم منقوط آزا گویند که همه  
 حروف کلمات منقوط باشند و این صنعت نیز شکلتر است چنانکه درین بیت شعر  
 پیش شفت زیب جنت بین منقبض زیب زمینت

شب خیز منقش قشبه  
 فی سخت بخی لطیف زیبه  
 مولوی عبدالباسط مینیرید شعر

زب نقش مشتنت بقین عین فی غنیت جنت تریمین  
 غیر منقوط که آزا صنعت عاظمه نیز گویند جمع نمودن کلمات حروف غیر منقوط است  
 ابیات

لا دوا دار دلم در دوا لم کردم سور سرور آرام هم  
 در عدم گرد و سر در دوا حاصل ار گرد وصال او مرا

رقعه عین منقوط که این جامع الاوراق یکی از ملامت نوشته ابیست رقعہ محدود  
 دوا و مرصید رصود سداد و مورور رحم و مصدر و کلام و سلمه مر اسم اعلام سلام



رسم الاسلام او اگر وہ محرک سلسلہ دعا و محو طومار مرام گردد و رسالہ رسول مملو آمال مہمہ مسودہ محو  
 عاقلہ دریاہ محرم الحرام درود مسعود و جلوس محمود آورد و مطالعہ اول کدر ملال و کلال مسودہ  
 مال مال مسودہ سرد کرد و شجرہ لوحہ کلام دل مرآئد و روح راج دعائے الحمد و شکر کہ اسو  
 ہر دو کس بر مصلح کار کل آدابہ اصلاح دارد و مسودہ مسودہ در کلک اصلاح آوردہ سالک سالک  
 راد او ماسول کہ در عین کیم مطالعہ آورد و یاد آورد ادرام صاعد صاعد مرام دارد و مالک مالک

حال ہمال ہوارہ مراد حال مال ہوارہ شعری

کرد در دل مرد حصہ کلام مکر مال السلام والا کرام  
 نگر اے الفاظ نیز داخل صنایع شایستہ بشرطیکہ از مقام فصاحت برج نیاشد چنانکہ درین صفت

شعری

سرد دران بہر داری از ان دران بہر داری سرد دران ہر دن کتن ہر دن مہنی ز دور نش

عشقی

بکار پیچ در پیچ سپر سچ و گر پیچی	وز لعل پیچ در سچی کہ بر مہوشے کپر سچی
کہ مشکین طہر را پیر ہما سے سپر ہر پیچی	نہ ہی رہنیل تہان با سجدگی بر گل
چو پیچ مرصع بر سر دستار سپر سچی	زیچ و ناغیبت مالہ بر مہ پیچھے دارد
چرا با داوچ نماز با من سچ در سچی	زیچ پیچ زور ناتوانی سچ در سچم
کہ با صید سچ و تاب غصہ بر و آہن کپر سچی	کہ امین عاشق از حکم تو سر سچید ہر سچم
ظفر سچی کہ مے سچی در دفع و ظفر سچی	عنان سچ تو مے سچد عنان شہسوار انرا
نئے سچ قلیانرا کہ از لب شکر سچی	چو نیشکر صلاوت میچکد زیچ و خم داو
ہر دو شعلہ سپید ہما کے این شتر سچی	دلا بگذر ز آہ محنت دل سچان سچا شد
سچ فکر پیچ سچ گر شام دسچ سچی	جو اب سچ فائق گفتن ای ہر سچم شکل

منفصل الحروف منتقے است کہ در کتابت حروف با ہم نہ پیوند چنانکہ

درین بیت نظم

دلخ در درد آورد دل را      وارد آرمم ز دل دروا  
از ازل مانع در دوا دارم      زان در آنداز دل زارم

متصل الحروف صنعتی است که جمیع حروف مصرع یا شعر اگر خواهند متصل شوند  
یکه منقصل نشود شعر

بیت بے مثل شکل نقش چینی      سهیل حسن شمع بر حبه چینی  
دو لسانین که از او لغتین هم گویند      صنعتی است که یک مصرع را یک شعر و در  
فارسی بود و دیگر مصرع یا شعر در عربی یا هندی حافظ گوید شعر  
از خون دل نوشتم نزدیک دست مرده      انی ز آیت دهر آتی بجزک القیامه  
مولوی جامی است شعر

صبا بگلشن اجباب گرم بگدیزی      از او لغت چینی نقل که جنب برنی  
امیر خسرو گوید شعر

ز حال سکین مکن تغافل در اینان بنامینا      چونان سب این نام اسحاق لیو گاه لکاسه چندی  
از امیر خسرو است در زبان فارسی آن زبان هندی داشته و آن این است شعر  
ماه در تیره نماید است سحر مرام      دم یکمپوسه خدا را که چه حال است ترا

ماه در فارسی شهر را گویند و در هندی ماه یا مانس خوانند و مانس زبان هندی گوشت بود  
همچنین تیسر در عربی ویدر نامند و در هندی جسم باشد معنی آنکه در بعدانی تو افتد را غ  
شده ام که گوشت در جسم نماید دم فارسی است هندی آن پونجه دو پونجه در هندی مر پ  
است و یکمپوسه فارسی است هندی آن یکبار و بار در هندی موسه را گویند معنی آنکه یکبار  
پرس که چه حال است تر از رقطا و لغت گو سفند املق باشد و نام صنعتی که یکمپوسه منقوط  
دیگر غیر منقوط بود و یاد در لغت سه حسرت منقوط همین قدر غیر منقوط لازم دارد یا غلط

منقوط و دیگر غیب منقوط شعر ز بهی رخ کز و شد چمن آبگیر ز بهی لب کز و شد بین آبگیر

شعر

بخشش مدار فیضین هم زینت صدور عین عطا و عنایت کرم حنبت سرور  
و اسع الشفتین صنعتی است که در خواندن آن لب بلب زسد شعر

در بهی گرترا گذار شده سر راه تو سر نشان شده

و دیگر صنعت و اصل الشفتین است که بخواهند نشن لب بلب چسبید شعر

بت من م بدم نری برده لب من لب پیاله بنه

طور	مشعل	شمع	اے و تپو
پرنور	چشم	توز و نغ	شمع
۱۲۳	از نور چشم بد	چشم	مشعل
از نور	۱۲۳	پرنور	طور

مربع صنعتی است که از چهار

طرف خوانده شود

صنعت فوق النقاط

است که نقاط حروف هنر

بالای حروف نباشند شعر

تا داشته غمزه راند در دل ز چشم در خون نشاند هر دل

همچنین بر عکس این صنعت تحت النقاط است ای جمیع نقاط حروف پائین

حروف باشند شعر

بدید و کعبه سیرم بود بسیار پریر و تکی چو او کم بود بسیار

اظهار المصنوعی است و شوار تر از صنعت منقوط و متقلبه است و می دانند چنان

باشد که شاعر یک مصرع را از حروف غیر مکرر گوید و چهار مصرعه دیگر گوید

خواه بطریق رباعی خواه دو بیت هر دو زین اختیار نماید و از کسی گوید که یک حرف ازین حروف

مصرعه در خاطر خود بگیرد و خود از رباعی و یا قافیه بنماید که کدام حرف گرفته است چنانکه

امیر خسرو دهلوی گوید مصرعه

سخن عشق حسنه بسیار گو

رباعی

این شاد و تبان نبود با سخن جهان چونان خطه و گوی که آن نقطه حال  
 نشد پوش و ده چو بلبوبه که نشاید عشق گفتم که مهاب و برگزیت پیغم زوال  
 قرظ العینت عبدالاحد حسنه نام این خاکساز نیز درین سعادت فکر کرد بود چنانچه این مصرعه

و رباعی از نظر مبدع و طبع رساننی آن سعید ازنی است **مصرعه**

اولی ازین پنج کلمات رباعی

بزرگتر حواس و فکر مردم ذاتت بنشاند از شوق خورشید پنج دست  
 ذوق منشی و ملتزم منت گشت ذوق شوق و شعور و چرخ گیتی بعفت

قاعده طبری در یافتن حرف مصحح جائز است که مطابق عدد حروف مصحح  
 جامع یا زده عدد و بتباریق نویسی یعنی یکت مصرعه اول و ده بر مصرعه ثانی و چهار بر مصرعه  
 سوم و بیشت بر مصرعه چهارم و یکت گوید که سرشکر ازین مصرعه جامع در قابل بگیرد و خود هر  
 چهار مصرعه رباعی بخواند و از او پرسد که حرفت نامیبر نشاودین مصراع هست اگر او گوید در مصرعه  
 اول هست در سه مصرع نیست حرف اول خواهد بود و اگر گوید در دوم مصرعه هست در دیگر مایست  
 حرف دوم خواهد بود و اگر گوید در سوم مصرع است در دیگر نیست حرف چهارم خواهد بود و اگر گوید که  
 در چهارم مصرع است در اول در دوم نیست حرف پنجم خواهد بود و اگر در اول و دوم  
 مصرعه بود و باقی در دو مصرعه نباشد حرف سوم بود و اگر در اول و سوم مصرعه باشد حرف پنجم  
 بود و اگر در سه مصرعه باشد در چهارمین مصرعه نباشد حرف هفتم است و اگر در هر چهار مصرعه  
 باشد حرف یازدهم است و اگر در دوم و سوم بود حرف ششم است و اگر در دوم و چهارم بود  
 حرف دهم است و اگر در سوم و چهارم است حرف سیزدهم است و اگر در اول  
 مصرعه و هشتده مصرعه هست حرف نهم است و اگر در اول و سوم و چهارم است

حرف سیزدهم است و اگر در دوم و سوم و چهارم مصرعه بیست حرف چهاردهم بود و اگر  
 در اول و دوم و چهارم است حرف پانزدهم است همچنین اعداد حساب نموده در بیست  
 نماید قاعده طریق گفتن این صفت است حرف اول مصرع جامع مخصوص  
 مصرعه اول رباعی و حرف دوم مخصوص مصرعه دوم رباعی و حرف سوم مخصوص مصرع  
 اول و دوم رباعی و حرف چهارم مخصوص مصرعه سوم و حرف پنجم مخصوص مصرع  
 سوم و مصرعه اول و حرف ششم مخصوص مصرع سوم و مصرعه ثانی و حرف هفتم مخصوص  
 مصرعه سوم و ثانی و اول و حرف هشتم مخصوص مصرع چهارم رباعی و حرف نهم  
 مخصوص مصرعه چهارم و مصرعه اول و حرف دهم مخصوص مصرعه چهارم و مصرعه  
 دوم و حرف یازدهم مخصوص مصرعه چهارم و دوم و اول و حرف دوازدهم مخصوص  
 مصرعه چهارم و سوم و حرف سیزدهم مخصوص مصرعه چهارم و سوم و اول و حرف  
 چهاردهم مخصوص مصرعه چهارم و سوم و دوم و حرف پانزدهم مخصوص مصرعه  
 رباعی بود همیشه صفتی بود که از حرفت برآمده لفظی که نام لفظ یا اسم سر حرفت دور کنند  
 باقی حرفت را عدد برآوردند و نام هر عدد را بنویسند چنانکه درین قولنامه

از دهم شمس عدلی زده حرفت علی عالی حساب  
 صفت بیست و هفتی نام قاسم بر کار خویش ناگناه

از دو حرف سیم لفظی محرز عین و لام لفظی علی سر حرفت دور نموده عدد نام قاسم  
 برآید زمره بیست و هفتی است که عدد لفظی یا اسمی هر عدد نام بیست و هفتی است که عدد عدلی و عدد  
 عدد سنی و حسب علی ششم

بیست سنی فیت بی حساب علی سنی و حسب علی شد همدو

بشما بل در شرح آنست که قائل سخن گوید که از مخصوصاتش تا و نیستند به بیست و هفت  
 و مجازاً محتمل بهو باشد حقیقه چنانکه نظامی گوید شعر

چون میگفتم دور چه برداشتم کجا بود و شب کجا تا خستم  
 کاف که امیر نیز فائده معنی تجا بل و بد چنانکه درین بیت شعر  
 سوختم شمع لغات که باوم آمد خون شدم رنگ جناتی که باوم آمد  
 استغفرو با هم بدو قسم است آنکاری آنکاری آنکه از انکار اقرار تابت شود  
 و اقراری آنکه از اقرار انکار جامی گوید شعر

نه آخر حجت للعالمین ز مردمان چرا فاسخ نشین

آصفی گوید شعر

مختب بشیار و دار چشم مستیل خواب مستی آن چشم را مستور داری میشود  
 سوال و جواب در شعر آن باشد که شاعر خود سوال کند و خود جواب دهد  
 جامی گوید شعر

چون نام این است نام آور چه باشد بگرم تر بود از هر چه باشد

مرزا جلال اسیر گوید شعر

تا چند خبر رسی ز بی سرو سامانها دیوانه کجا باشد و رکوه و بیابانها  
 اوعا آنرا گویند که شاعر سخن غیر ممکن و خلاف قیاس بدخوب گوید و سامع گمان

برد که شاید اینچنین بوقوع آید باشد سعد گوید شعر

شبی یاد دارم که چشم سخت شیندم که پر دانه با شمع گفت

نظامی است نظم

شبی نعلبندت و پالانگرس حق خویش میخو استند از خره

خراز پاست رخسید و از پشت بگیند نشان نعل و پالان پیش

مناظره نیز از اقسام ادعای شاعر است خواه در اثر باشد خواه در نظم چنانکه مشا

شب در در ملائیر و مناظره راست و پره شیخ سعد شعر